



عوامل پایداری حکومت باوندیان

پدیدآورنده (ها) : انصاری، بهمن

تاریخ :: تاریخ اندیش :: پاییز 1397، سال اول - شماره 2

از 49 تا 76

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/1497798>

دانلود شده توسط : بهمن انصاری

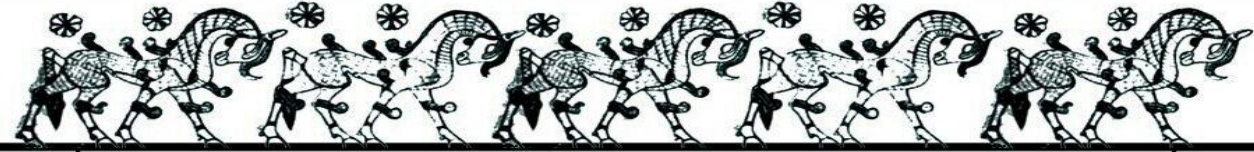
تاریخ دانلود : 22/11/1398

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.ir



عوامل پایداری حکومت باوندیان

بهمن انصاری

کارشناس ارشد تاریخ ایران دوره اسلامی

Bahmanansari@gmail.com



چکیده

با یورش اعراب و انقراض حکومت ساسانی، ایران با چالش بزرگی مواجه شد. در این میان اشراف، بزرگان و شاهزادگان ساسانی نقش مهمی در ابقا و احیای فرهنگ کهن ایران داشتند. دودمان باوندی به عنوان مهمترین شاخه‌ی فرعی از شاهزادگان ساسانی، در طی هشت قرن نخست اسلامی، نقش پررنگی در اوضاع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نیمه‌شمالی سرزمین ایران داشتند. باوندیان تا سال ۷۵۰ق و در سه شاخه، به عنوان یک نیروی کمترشناخته شده؛ اما مهم و صاحب نفوذ، به بازیگری در منطقه پرداختند. در این پژوهش کوشیده شده است با روش توصیفی-تحلیلی و کتابخانه‌ای، عوامل پایداری دراز مدت این خاندان و نقش آن‌ها در تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران در هشت قرن اولیه اسلامی بررسی شود. دستاورد این تحقیق نشان می‌دهد که باوندیان توانستند با بهره‌گیری از موقعیت‌خاص جغرافیایی منطقه تا قرن‌ها به حیات خود ادامه دهند و روابط آن‌ها با همکسایگان‌شان آمیخته با جنگ و صلح بود.

واژگان کلیدی:

طبرستان، گیلان، باوندیان، اعراب، ساسانیان.

مقدمه

خاندان باوندیان (اسپهبدان باوندی- آل باوند) از خاندان‌های حکومتگر محلی ایران در حاشیه دریای مازندران بودند که توانستند مدتی طولانی و معاصر با رویداد‌های بزرگ در تاریخ ایران همچون سقوط ساسانیان، حملات اعراب، درگیری‌های حکومت‌های محلی و حمله مغول‌ها، پابرجا بمانند. این حکومت در دوره حکمروایی خود، تأثیرات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، در منطقه خود بر جای نهاد، ولی نتوانست حکومتی فراگیر در تمام قلمرو بازمانده از ساسانیان ایجاد کند.

این حکومت در درازای هشت قرن، توانست در بخشی از قلمرو ساسانیان پابرجا بماند. مساله اصلی این تحقیق ارزیابی میزان تأثیر گذاری عوامل پایداری باوندیان در طول این مدت دراز است. هدف از این بررسی، شناسایی و ارزیابی عوامل این پابرجایی و ماندگاری حکومت، بر اساس روش توصیفی - تحلیلی و در حوزه مطالعات کتابخانه‌ای می باشد.

در این گزارش، این عوامل در سه بخش سیاسی، مذهبی و فرهنگی مورد شناسایی و بررسی قرار گرفته است.

تاریخ سیاسی خاندان باوندی

کیوس (کاووس) پسر قباد اول ساسانی بود. او در کودکی در دامن مزدکیان رشد یافته و مزدکی بود. به همین دلیل حمایت موبدان را از دست داده و پس از مرگ قباد، تاج و تخت شاهی را به برادر کوچکش انوشیروان باخته و کشته شد (کریستن سن، ۱۳۳۲: ۶۶۵-۶۶۶؛ ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۶۶۱-۱۶۶۸).

شاپور پسر کیوس تمام عمر را در ملاین سپری کرد و در زمان پادشاهی هرمزد چهارم پسر انوشیروان، از دنیا رفت (گیلانی، ۱۳۵۲: ۴۵). با خلع هرمزد چهارم از سلطنت و بر تخت نشستن پسرش "خسرو پرویز" (طبری، ۱۳۵۲: ۲۳۵/۲)، باو پسر شاپور در رکاب او حاضر شد و در تمام رویدادهای سال‌های نخستین سلطنت خسرو پرویز - از جمله جنگ با بهرام چوبین و گریختن پرویز به روم، با او همراه بود.

لذا هنگامی که در دسرهای خسرو پرویز به پایان رسید و در مداین آرام گرفت، به پاس خدمات او از جانب شاه، فرمانروای استخر و آذربایجان و عراق و طبرستان گردید (مرعشی، ۱۳۴۵: ۹۲-۹۳). باو همواره مورد احترام خسرو پرویز بود و اغلب دشوارترین رویدادها با مشورت او انجام می‌گرفت. اما هنگامی که پرویز به دست پسر خود شیرویه کشته شد، شاه جدید خانه باو را در مداین تخریب، اموال او را مصادره و او را به استخر تبعید کردند. باو تا زمان روی کار آمدن یزدگرد سوم در تبعید بود. در این هنگام به دستور شاه، باو را با احترام از استخر باز آوردند و اموال او را بدو بازگرداندند (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۷۱/۱).

باو تا آخرین روزهای نفس کشیدن حکومت ساسانی، با یزدگرد بود. پس از جنگ قادسیه و مهزم گشتن ارتش ساسانی، یزدگرد، بار و بنه برداشته و از مداین گریخت (بلاذری، ۱۳۳۷: ۳۷۵). هنگامی که به شهری رسیدند، باو از یزدگرد اجازه یافت تا به طبرستان رفته و در آتشکده کوسان که جلش کیوس برپا ساخته بود، زیارت کرده و بازگردد. اما هنگامی که باو در آتشکده مشغول عبادت بود، خبر کشته شدن یزدگرد را برای او آوردند (املی، ۱۳۱۳: ۳۴). این احتمال وجود دارد که رفتن باو به طبرستان در هنگامه گریز یزدگرد، ناشی از تدبیر او بوده باشد، زیرا دیگر پیش از این ماندن او در کنار شاه فراری به صلاح نمی‌دانست. احتمالاً او ترجیح داد که در این اوضاع آشفته، خود را در پناه رشته کوه البرز قرار دهد.

سراسر ایران در این زمان در آشفتنگی به سر می‌برد و طبرستان نیز از این پیریشانی‌اوضاع بی‌نصیب نبود. تاخت و تاز ترکان از شرق و اعراب از غرب، اهل طبرستان را به ستوه آورد و اتفاق کردند که برای سامان دادن به اوضاع، باو را به عنوان شاه خود برگزینند. پس باو «از آتشکده بیرون آمد و سلاح بیست و سوار ستد و به اندک مدت ولایت طبرستان از مفسدان پاک کرد» (همان: ۳۴؛ ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۷۴/۱). از این پس با وجودی که شهرهای ایران به تصرف اعراب در می‌آمد، طبرستان تحت نظارت باو، در آرامش نسبی روزگار می‌گذراند.

با کشته شدن باو در سال ۶۰ ق به دست یک مدعی قدرت و متواری شدن پسر کوچکش سرخاب (سهراب)، به مدت هشت سال اوضاع طبرستان دگرگون گشت. تا آن‌که بزرگان منطقه او را مجدداً به قدرت رسانده و در پریم، بر تخت شاهی نشاندهند. از این پس حکومت طبرستان در اختیار خاندان سرخاب قرار گرفت و این خاندان را باوندی نامیدند (همان، ۱۷۵).

سرخاب سی سال حکومت کرد و پس از او، پسرش مهرمردان و سپس نوه‌اش سرخاب‌دوم به قدرت رسیدند (گیلائی، ۱۳۵۲: ۶۶) که تنها در پریم و اطراف آن فرمانروایی می‌کردند؛ زیرا قدرت اصلی منطقه در این زمان در اختیار خورشید اسپهبد خاندان دابویه بود. با مرگ خورشید، زمینه برای رشد خاندان باوندی مهیا شد و شروین پسر سرخاب‌دوم پس از اتحاد با ونادهرمز از خاندان قارن، در حوالی سال ۱۶۸ق پادشاه منطقه گردید و به مدت ۲۵ سال فرمانروایی کرد (مرعشی، ۱۳۴۵: ۶۰-۶۱). پس از مرگ شروین نیز، پسرش شهریار و قارن پسر ونادهرمز تا سال‌ها در اتحاد با یکدیگر به حکومت بر منطقه ادامه دادند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۲۴/۱). اما در روزگار قدرت مازیار پسر قارن، شاپور پسر شهریار کشته شد و باوندیان برای مدتی به حاشیه رانده شدند. اما با قتل مازیار، قارن پسر شهریار بار دیگر به سریر قدرت جلوس کرد. او نخستین فرد از خاندان باوندی بود که مسلمان شد (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۱۷/۲-۴۱۸). پس از قارن، نوه‌اش رستم به اسپهبدی رسید. از این پس تا صد و پنجاه سال، منطقه به ترتیب تحت نفوذ علویان، صفاریان، سامانیان، زیاریان و بوئیان قرار گرفت و شاهان بعدی باوندی - شروین دوم، شهریار دوم، رستم دوم و شهریار سوم - با وجودی که در مناسبات منطقه نقش داشتند، اما یک نیروی فرعی محسوب می‌شدند.

پس از مرگ شهریار سوم در سال ۳۹۷ق، «احوال آل‌باوند به سبب استیلائی قابوس [شاه دودمان آل‌زیار] و اولاد او در فتور بود» و باوندیان به حاشیه رانده شده بودند اما در سال ۴۶۶ق، یکی از بزرگان باوند به نام حسام‌الدوله شهریار به قدرت نشسته و پس از رتق و فتق امور، منطقه را به سامان رساند (مرعشی، ۱۳۴۵: ۹۵-۹۷).

از این پس شاخه دوم باوندیان با نام اسپهبدیه شکل گرفت. این دوران مصادف بود با به قدرت رسیدن سلجوقیان در ایران و پایه ریزی فرقه اسماعیلیه توسط حسن صباح در کوه‌ها و قلعه‌های کوهستانی ایران (بنداری، ۱۳۵۶: ۹۳). حسام‌الدوله در دوران پادشاهی خود در جنگی با سلجوقیان به پیروزی رسید و پس از آن یک صلح پایدار میان دو دودمان آل‌باوند و آل‌سلجوق منعقد گردید (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۳۴۱/۲-۳۳۶) که در تمام دوران اسپهبدی نجم‌الدوله قارن و علاء‌الدوله علی پسران حسام‌الدوله و دیگر سلاطین شاخه اسپهبدیه دوام یافت.

شاه‌غازی رستم پسر علاءالدوله‌علی پس از پدر به شاهی رسید. قدرت شاه‌غازی به اندازه‌ای بود که سلیمان‌شاه سلجوقی با کمک او به سلطنت رسید (آملی، ۱۳۱۳: ۸۹). از این پس ری نیز به مناطق تحت نفوذ باوندیان اضافه شد (مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۸). غازی رستم همچنین بارها با اسماعیلیان به جنگ پرداخت و آن‌ها را شکست داد (همان، ۱۹). پس از مرگ او به ترتیب پسر و نوه‌اش علاءالدوله‌حسن (همان، ۲۴) و حسام‌الدوله اردشیر بر جایگاه اسپهبدی بنشستند. اردشیر با صلاح‌الدین ایوبی سرسلسله حکومت ایوبیان مصر و الناصرالدین‌الله سی‌وچهارمین خلیفه عباسی، تکش خوارزمشاهی و هم‌منظور سلاطین سلاجقه روم روابط حسنه داشت. با سلجوقیان نیز کمافی‌السابق اوضاع به خوبی پیش می‌رفت (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۳۴/۱، ۱۳۲۲/۲-۱۳۳؛ مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۱۱). آخرین فرد از این خاندان شمس‌الملوک رستم باوندی بود که چهار سال شاهی کرد. با کشته شدن او در ۶۰۶ق، شاخه دوم باوندیه نیز منقرض شد (گیلانی، ۱۳۵۲: ۴۹).

در دوران غیبت ۳۰ ساله‌ی باوندیان در طبرستان، اوضاع ایران دچار دگرگونی‌هایی شده بود. خوارزمشاهیان منقرض شده و مغولان ایران را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۱۴۵/۳۲-۱۵۵).

در سال ۶۳۶ ق حسام‌الدوله اردشیر [دوم] باوندی پسر شهریار کین‌خوار خروج کرده و به ترمیم خرابی‌های ناشی از یورش مغولان پرداخت. از این زمان شاخه سوم از باوندیان با نام مینخواریه رسماً پا به عرصه سیاست گذاشت. او تا سال ۶۴۷ ق، بر بیشتر مناطق مازندران استیلا یافت و سپس پسرش شرف‌الملوک محمد بر تخت بنشست (مرعشی، ۱۳۴۵: ۳۰-۱۱۸، ۳۳). در این اثناء، هلاکوخان مغول با لشگری وارد ایران شد، خلافت عباسی و دستگاه اسماعیلیه را منقرض کرده و سلسله ایلخانان را بنیانگذاری نمود (حمداالله‌مستوفی، ۱۳۶۴: ۵۲۷، ۳۶۹).

اسپهبدان بعدی باوندیه به ترتیب علاءالدوله‌علی [دوم] که چهارماه حکومت کرد، تاج‌الدوله یزدگرد که ۴۹ سال حکومت کرد، رکن‌الدوله شاه‌کیخسرو که ۱۴ سال حکومت کرد و در جنگ معروف یاسمین‌کلاته بر مغولان پیروز شد (مرعشی، ۱۳۴۵: ۳۸). "شرف‌الملوک" که شش سال حکومت کرد و فخرالدوله‌حسن، آخرین فرمانروای دودمان کهنسال باوندی که ۲۶ سال حاکم منطقه بود. او در دوران اسپهبدی خود در جنگی بر سرداران پیروز شد و رقبای محلی را نیز کنار زد. اما نهایتاً در سال ۷۵۰ ق توسط یکی از همین رقبای محلی به نام کیا افراسیاب چلابی کشته شد (آملی، ۱۳۱۳: ۴۰-۴۴، ۴۷، ۱۲۰-۱۲۲ و حمداالله‌مستوفی، ۱۳۶۴: ۶۱۱-۶۲۰).

با مرگ او، سلسله کهنسال باوندی پس از هشت قرن پایداری در میان فراز و نشیب‌های تاریخ، منقرض شدند. چهار پسر خردسال او یک‌بار با کمک اسپهبد خاندان پادوسبانی کوشیدند تا قدرت را بازپس گیرند اما موفق نشدند. کمی بعد نیز امیر تیمور گورکانی (تیمور لنگ) به درون ایران لشکر کشید و پس از کشتارهای بیرحمانه، خاندان‌های محلی را قلع و قمع، آنها را تحت لوای خود درآورد (همان، ۱۳۹، ۱۳۶ و خواندمیر، ۱۳۸۰: ۳۱۹/۳).

عوامل سیاسی پایداری باوندیان

باوندیان که حدوداً هشت قرن در صحنه سیاسی طبرستان حضور فعال داشتند؛ جز در معهود زمان‌هایی، هرگز حکومت مستقلی نبودند و مدام با هوشیاری، گاهی در صلح و گاهی در جنگ با حکومت‌های ایرانی، عرب و ترک به بقای خود ادامه می‌دادند. این سیاست مهمترین دلیل عدم انقراض آنها بود. مرعشی و ابن‌اسفندیار در این مورد چنین می‌گویند:

«سادات و گاوبارگان و قارن‌وندان و دیالم و آل‌بویه و آل‌وشمگیر بر ایشان چیره می‌شدند و عباسیان لشکر به ولایت بر ایشان می‌فرستادند و خرابی‌ها می‌کردند اما عاقبت غلبه ایشان را می‌بود... و از [باو] تا قتل ملک فخرالدوله [حسن] هیچ ملوک و سلاطین استیصال ایشان از آن طرفی که بودند به کلی نمودند، اگرچه خصومت‌ها در میان می‌آمد اما همیشه والی کوهستان می‌بودند» (مرعشی، ۱۳۴۵: ۹۳-۹۴) و «در میان ناآرامی‌های طبرستان و کشمکش‌ها... همچنان خاندان باوند با عزت و تکریم در پریم حکمرانی می‌کردند» (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۲/۲).

مهمترین عوامل پایداری باوندیان به سیاست خارجی آنها در برابر قدرت‌های موازی بازمی‌گردد. تعامل مثبت، پرهیز از درگیری و اختلاف، تا حد امکان عدم ورود به کشاکش‌های منطقه‌ای میان دیگر قدرت‌ها، برقراری روابط خانوادگی و ازدواج‌های سیاسی با دیگر خاندان‌های حکومت‌گر، پرداخت به‌موقع خراج در زمان‌های خاص و... همه دست در دست هم داد تا این دودمان سده‌ها در عرصه سیاست منطقه حضور داشته باشند.

شاخه نخست آل‌باوند که به کیوسیه مشهور است، با برتخت نشستن باو در طبرستان آغاز شده و تا سال ۳۹۷ق ادامه یافت. با سقوط ساسانیان و آغاز فتوحات اعراب در ایران از سال‌های ۱۴ (بلاذری، ۱۳۳۷: ۳۶۵) تا زمان مرگ یزدگرد در سال ۳۱ق (طبری، ۱۳۵۲: ۳۲۲/۵)، همچنان که شهرهای ایران یک‌به‌یک سقوط می‌کردند، اما طبرستان تحت تدبیر باو از خطر سقوط نجات پیدا کرده و در تمام دوران پانزده سال حکومت او، آرامش و امنیت بر منطقه حاکم بود (آملی، ۱۳۱۳: ۳۴؛ ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۷۵/۱).

تا زمانی که باو زنده بود، در راس قرار داشت و دیگر خاندان‌ها و بزرگان طبرستان به حاشیه رانده شده بودند. اما با مرگ او در سال ۶۰ ق (همان، ۱۷۳) زمینه برای رشد دیگر دودمان‌های ایرانی طبرستان مهیا گردید. از این پس تا حدود یک قرن قلمرو باوندیان به پریم و گاهی کولا و چند منطقه کوچک دیگر محدود می‌شد. با این وجود در تمام این دوران کمافی‌سابق همواره به‌عنوان یادگار ساسانیان مورد احترام دیگر بزرگان و خاندان‌های مسلط بر طبرستان قرار داشتند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۳۶۱، ۱۷۵).

در حوالی ۱۶۸ ق و با اتحاد مشهور اسپهبد شروین باوندی و اسپهبد وندادهرمز قاروندی دوران تازه‌ای در طبرستان آغاز شد (مرعشی، ۱۳۴۵: ۶۰-۶۱). از این پس شروین به‌عنوان شاه طبرستان، مجدداً دودمان باوندی را به صحنه سیاسی منطقه بازگردانید. در این اثناء مهدی خلیفه عباسی و پسرش هادی، چند بار لشکر به طبرستان فرستادند که هربار شکست یافتند. با برتخت نشستن هارون‌الرشید در بغداد، مکاتباتی میان خلیفه و وندادهرمز انجام گرفت و طبرستان با پذیرفتن خراجی، از آفت عباسیان در امان ماند و چونان گذشته به صورت مستقل تحت‌فرمان شروین و وندادهرمز اداره می‌شد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۰۳/۱-۲۰۸). این صلح تا زمان جلوس مامون بر مسند خلافت، کمابیش دوام داشت.

در تمام این مدت سیاست باوندیان در قبال عباسیان، سیاست زیرکانه بود. شروین که به‌نوعی در این زمان شاهنشاه طبرستان بود، معمولاً از یک‌سو مرادهای با عباسیان نداشت و می‌کوشید تا، مستقلاً بر منطقه فرمانروایی کند؛ و از سوی دیگر در موارد لزوم - همچون ماجرای پافشاری هارون‌الرشید در به خدمت رسیدن او (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۱۶۱) با عذرخواهی و آوردن بهانه، و فرستادن وندادهرمز و گاهی پسرش شهریار به جای خویش، بدون برانگیختن خشم خلیفه، ابهت خود را حفظ می‌کرد.

این رویه در زمان پادشاهی شهریار نیز حفظ شد و او نیز چون پدر، با همین سیاست، مستقلاً سیطره خود بر تمام طبرستان را حفظ نمود. فی‌الواقع شروین و شهریار توانستند در روزگاری که تقریباً تمام فلات ایران تحت لوای هارون‌الرشید قرار داشت، با سیاست‌های بجا و زیرکانه، استقلال خود در طبرستان را حفظ کنند. نکته بسیار مهم در این دوران، پیدایی جنبش‌های محلی در سراسر ایران بود که اغلب برای خون‌خواهی ابومسلم ایجاد می‌شد؛ همچون قیام اسحاق‌تُرک، و همیشطور شورش‌های مدعیان دینی جدید - همچون المقنع و به‌آفرید (ابن‌طقطقی، ۱۳۳۷: ۲۴۴؛ نرشخی، بی‌تا: ۷۷-۷۸)، جنب و جوش‌های علویان و خوارج دلیل موجهه‌ای بود تا خلفای عباسی، طبرستان صعب‌العبور را در اولویت خود قرار ندهند. این مهم شانس بزرگی را جهت استقلال شروین و باوندیان پدید آورد.

دودمان باوندی تا هنگامه‌ی به قدرت رسیدن مازیار نوه و نداد هرمز، قدرت اول طبرستان بودند. اما در این هنگام به حاشیه رانده شدند. لذا در جنگی که به فرمان خلیفه و توسط عبدالله بن طاهر برای دستگیری مازیار انجام گرفت، باوندیان با طاهریان هم‌پیمان گشته و در سقوط مازیار سهیم بودند (آملی، ۱۳۱۳: ۵۵). روابط باوندیان و طاهریان هرگز خصمانه نبود. هرچند آن‌ها جز در ماجرای مازیار، اتحاد علنی دیگری با یکدیگر نداشتند، اما مدارکی دال بر کینه و دشمنی میان این دو خاندان نیز دیده نشده است.

با پیدایی حکومت مذهبی علویان در سال ۲۵۰ق و بر تخت نشستن داعی کبیر، تغییرات بنیادینی در طبرستان حادث گردید. اسپهبد قارن باوندی طول چهارسال، چهار بار با داعی به جنگ پرداخت و هر بار شکست خورد. سپس باوندیان ظاهراً با علویان متحد شده و از آن‌ها حمایت کردند. اما هر زمان که فرصتی به دست می‌آمد، پنهانی با دشمنان آن‌ها به‌ویژه صفاریان سازش می‌کردند. لیکن با نیرومند شدن سامانیان و ورود آن‌ها به طبرستان، باوندیان آشکاراً به حمایت از آل‌سامان پرداخته و بر علیه علویان هم‌پیمان شدند. سپس با شکست سامانیان در سال ۳۰۱هجری از ناصرکبیر و اوج‌گیری دوباره‌ی علویان، آل‌باوند بار دیگر مجبور به صلح با علویان گردیدند (همان، ۶۶-۷۷؛ طبری، ۱۳۵۴: ۲۵۹/۱۵).

با مرگ ناصرکبیر و بر تخت نشستن داعی صغیر، رابطه خصمانه علویان و باوندیان تشدید شد. اما رفته‌رفته با وقوع رویدادهای بعدی و جنگ‌های داخلی میان بزرگان طبرستان، این روند تغییر کرد. به‌گونه‌ای که در اواخر دوران علویان، باوندیان متحد اصلی آن‌ها بودند. به‌طورکلی روابط باوندیان با علویان را به دو دوره مختلف می‌توان تقسیم کرد:

۱. دوره خصم: از زمان روی کار آمدن علویان تا اوایل سده چهارم: در این مدت جز چند صلح مصلحتی و ناپایدار، روابط دو خاندان مطلوب نبود. هر نیروی مهاجمی چون یعقوب‌لیث صفار یا پادشاهان آل سامان، مورد حمایت کامل باوندیان قرار می‌گرفتند. این دشمنی با علویان یکی به دلیل نفوذ این سادات و سیطره آن‌ها بر کل طبرستان بود که مورد پسند باوندیان که پیشتر حاکم بلامنازع منطقه بودند؛ نبود؛ دیگر آن‌که به دلیل داشتن ریشه ساسانی و تعصب نژادی باوندیان، تسامح با علویان غیرایرانی برای‌شان پذیرفتنی نبود. لذا در نظر آن‌ها سامانیان و صفاریان غیرطبری اما ایرانی نژاد، نسبت به علویان غیرایرانی ارجحیت داشتند.

۲. دوره مودت: از اوایل سده چهارم تا پایان کار علویان: در این دوره طبرستان به میدان کارزار مدعیان محلی قدرت تبدیل شده بود. اسفارشیرویه، ماکان کاک، داعی صغیر، شروین دوم باوندی، فرزندان بویه، ابوعلی ناصر، علی خورشید و... از جمله افرادی بودند که داعیه تسلط بر منطقه را داشتند. لذا در این جنگ قدرت و یارکشی‌های پیش آمده، اغلب باوندیان و علویان در کنار هم قرار گرفته و رابطه خصمانه پیشین را فراموش کردند.

با انقراض علویان، به قدرت رسیدن مرداوید زبیری و پادشاهی هفت ساله او، باوندیان در کنار تمام مدعیان سلطنت دیگر به حاشیه رانده شدند. اما با مرگ مرداوید و جانشینی برادرش وشمگیر (ابن مسکویه، ۱۳۷۶: ۳۰/۵)، قدرت زیاریان کاسته گردید و آل‌بویه بیشتر مناطق ایران مرکزی و غربی را تحت سیطره خود درآوردند. از این پس در خلال جنگ‌های فرسایشی که میان آل‌زیار و آل‌بویه در ری و طبرستان دنبال می‌شد، اسپهبدان باوندی بنابر شرایط و مصلحت زمان، گاه با زیاریان و گاه با بویان متحد می‌شدند.

دشمنی یا اتحاد باوندیان با این دو خاندان، همواره مقطعی بود. این سیاست با وجودی که به آرامی باوندیان را به دوران فتور و نهایتاً اضمحلال سوق می‌داد، اما از انقراض ناگهانی آن‌ها جلوگیری کرد.

به طور کلی دوران اوج‌گیری خاندان‌های دیلمی زیار و بویه، همزمان بود با دوران فراز و فرودهای پی‌درپی باوندیان. اما رصد روند کلی باوندیان در این زمان، حاکی از نزدیک شدن آن‌ها به سرانجام است. سرانجام با مرگ شهریار سوم باوندی در سال ۳۹۷ هجری (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۷/۲) باوندیان برای مدت بیش از نیم‌قرن، از صحنه سیاسی طبرستان خارج گردیدند.

در شرق ایران دودمان ترک‌نژاد غزنویان از اواسط سده چهارم حاکمان بلامنازع خراسان و ماوراءالنهر بودند. غزنویان عموماً در شرق به جنگ و جهاد می‌پرداختند و علاقه‌ای به نزدیک شدن به ایران مرکزی و غربی نداشتند. لذا میان آن‌ها و باوندیان نیز تنش‌های شکل نگرفت. اما با شکست سلطان مسعود غزنوی از طغرل سلجوقی در نبرد دندانقان (۴۳۱ هجری) و پیشرفت سلجوقیان در خراسان (بیهقی، ۱۳۸۳: ۴۳۰)، به‌زودی این دودمان ترک‌نژاد وارد ایران مرکزی گشته و در سال ۴۴۷ هجری با وارد شدن به بغداد و نابود کردن بوئیان، بر سرتاسر ایران حاکم گردیدند (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۳۱۶-۳۱۲/۲۲).

در سال ۴۶۶ هجری اسپهبد حسام‌الدوله شهریار باوندی موفق شد پس از حدود نیم‌قرن، آل باوند را به صحنه سیاسی طبرستان بازگرداند. از این زمان شاخه دوم خاندان باوندی با نام اسپهبدیه متولد شد. حسام‌الدوله شهریار که فردی زیرک و باهوش بود از یک‌سو پایه‌های سلطنت خود در طبرستان را مستحکم نمود و از سوی دیگر با نمایش قدرت و پیروزی در نخستین جنگ با سلجوقیان و سپس پایه‌ریزی روابط دوستانه با آن‌ها، به قدرت اول طبرستان بدل گشت (مرعشی، ۱۳۴۵: ۹۵-۹۷). ایستادگی استوار حسام‌الدوله شهریار در برابر سلجوقیان در همان جنگ نخست، آشکار ساخت که سلجوقیان راهی جز کنار آمدن با این دودمان ایرانی ندارند. در طی مناسبات بعدی، با ازدواج شاهزاده باوندی با شاه‌دخت سلجوقی (گیلاتی، ۱۳۵۲: ۴۷-۴۸) این رابطه تقویت گردید.

روابط باوندیان با آل سلجوق، در زمان حکمرانی کوتاه نجم‌الدوله قارن و سپس در زمان پادشاهی برادرش علاء‌الدوله علی با وجودی که خالی از فراز و نشیب‌های معمول نبود، اما نسبتاً حسنه دنبال می‌شد. گاه‌گاه کشمکش‌هایی میان علاء‌الدوله علی با سنجر سلجوقی نیز در این دوره دیده شده است که به طور نسبی پیروزی با باوندیان بود. اما در کل در این دوران، باوندیان و سلجوقیان در صلح و اتحاد روزگار می‌گذراندند.

با بر تخت نشستن نصیر‌الدین شاه‌شاه‌غازی رستم (۵۳۲ هجری) به جای پدر بر اورنگ شاهی طبرستان (گیلانی، ۱۳۵۲: ۴۹)، دوران اوج و شکوه باوندیان بار دیگر آغاز شد. در سال‌های آغازین پادشاهی شاه‌غازی، به دلیل کشته شدن فرزند او به دست پیروان اسماعیلیه در خراسان که تحت سیطره سلجوقیان بود، رابطه دو خاندان آل باوند و آل سلجوق به تیرگی گرایید. اما با بر تخت نشستن سلیمان‌شاه سلجوقی، با حمایت شاه‌غازی در همدان (آملی، ۱۳۱۳: ۸۹) بار دیگر میان دو خاندان رابطه مودت و دوستی شکل گرفت و باوندیان به صورت کاملاً مستقل بر طبرستان حاکم شدند. در واقع دوران پادشاهی شاه‌غازی در طبرستان را از دو جهت می‌توان دوران اوج سلسله باوندیه نامید:

۱. از لحاظ جغرافیایی و توسعه قلمرو، سرزمین‌های تحت سلطه او افزون بر تمام طبرستان و گیل و دیلم، تا قومس (دامغان) از شرق، و قزوین از غرب، و ری در جنوب گسترده شده بود.
 ۲. شاه‌غازی توانست به صورت کاملاً مستقل حاکم منطقه شده و از دادن خراج به سلجوقیان معاف گردد. در واقع دوران بر تخت نشستن شاه‌غازی پس از دوران پادشاهی اسپهبد شروین (۱۶۸ - ۱۹۳ هجری)، دومین باری بود که باوندیان به استقلال بر کل طبرستان حاکم شده و نه تنها رقیب داخلی نداشتند، که از جانب حکومت‌های خارج از منطقه طبرستان نیز به رسمیت شناخته می‌شدند.
- دوران شاه‌غازی رستم همچنین مصادف بود با رخنه پیروان اسماعیلیه در کوه‌های طبرستان. او که بر مذهب شیعه امامی تعصب سختی داشت، بارها اسماعیلیان را قتل عام کرد (مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۷؛ آملی، ۱۳۱۳: ۸۹).
- با مرگ شاه‌غازی در ۵۵۸ هجری (مرعشی، ۱۳۴۵: ۲۴) پسرش علاء‌الدوله حسن (هشت سال) و سپس نوه‌اش حسام‌الدوله اردشیر (۳۵ سال) فرمانروای منطقه گردیدند. در این سال‌ها، روابط باوندیان با سلجوقیان و حکومت نوظهور خوارزمشاهیان نسبتاً نیکو بود.

جدا از این‌ها؛ خلیفه‌عباسی، سلطان ایوبیان مصر و سلاجقه روم نیز حسام‌الدوله اردشیر باوندی را به عنوان شاه طبرستان به رسمیت شناختند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۱۹/۲-۱۲۲). بنابراین سیاست استقلال باوندیان که توسط شاه‌غازی رستم به انجام رسیده بود، تا چهار دهه پس از مرگ او دنبال شد.

شاخه اسپهبدیه با مرگ شمس‌الملوک رستم واپسین پادشاه باوندی در سال ۶۰۶ هجری (گیلانی، ۱۳۵۲: ۴۹) برچیده شد. دوران شاهی شمس‌الملوک، دوران فتور باوندیان بود. این دوران مصادف بود با تسلط خوارزمشاهیان بر تمام ایران و انقراض سلجوقیان. یکی از مهمترین وقایع این دوره به خصوص در نیمه‌دوم حکومت باوندیان، تصادمات پی در پی سلاجقه و خوارزمشاهیان بود. این درگیری‌ها لطف بزرگی در حق اسپهبدان باوندی را شامل شد زیرا باعث گردید تا دو خاندان تُرک‌تبار کمتر متوجه طبرستان باشند. شاخه اسپهبدیه از خاندان باوندی، هم‌گامی عجیبی با سلجوقیان داشت. روی کار آمدن این شاخه و انقراضشان، به شکل جالب‌توجهی با دوران حکومت سلجوقیان عجین شده است. اسپهبدیه هنگامی روی کار آمد که سلجوقیان به تدریج مشغول فتح تمام ایران بودند. اما در نبرد مهمی که در همان آغاز راه، میان آل‌باوند و آل‌سلجوق پدیدار شد باوندیان با اقتدار پیروز شده و از این پس تا حدود شش دهه با پرداخت خراج به صورت نیمه‌مستقل و پس از آن مقارن با بر تخت نشستن شاه‌غازی رستم، تا حدود هفت دهه به صورت کاملاً مستقل بر منطقه حاکمیت کردند. اگر چند مورد تصادم کوتاه میان دو خاندان را نادیده بگیریم، پیوندهای فامیلی و حمایت‌های به موقع اسپهبدان باوندی و سلاطین سلجوقی از یکدیگر، در بقای باوندیان نقش بسزایی را ایفا کرد. به گونه‌ای که با از میان رفتن سلجوقیان، باوندیان نیز دوام چندانی نیافتند و کمابیش یک دهه پس از انقراض سلجوقیان عراق، شاخه اسپهبدیه نیز از میان رفت. از این پس تا سی سال دودمان باوندی از صحنه سیاسی طبرستان خارج شدند. زمان انقراض شاخه دوم باوندیان تا پیدایی شاخه سوم، مصادف بود با سقوط خوارزمشاهیان و یورش "چنگیزخان مغول" (۶۱۶ هجری) به ایران (ابن‌اثیر، ۱۳۷۱: ۱۴۵/۳۲-۱۵۵).

در سال ۶۳۶ هجری یک شاهزاده باوندی به نام حسام‌الدوله اردشیر ابن کین‌خوار در مازندران به رتق و فتق امور و ترمیم خرابی‌های ناشی از یورش مغولان پرداخت و برای سومین بار، سلسله باوندیان را با نام شاخه کین‌خواریه احیا کرد. پادشاهی او یازده سال بود (مرعشی، ۱۳۴۵: ۳۰-۳۳، ۱۱۸). این شاخه همزمان بود با حکومت ایلخانان در ایران.

با یورش موج‌دوم مغولان در سال ۶۵۴ هجری به رهبری هلاکو خان (حمدالله مستوفی، ۱۳۶۴: ۵۲۷) و نابودی حکومت‌های محلی و سقوط بغداد و خلفای عباسی در ۶۵۶ هجری (همان، ۳۶۹) همه سرزمین ایران تحت سیطره ایلخانان قرار گرفت. رابطه باوندیان و ایلخانان در این زمان جز در یکی دو مورد خاص دوستانه بود و باوندیان همواره از مغولان تمکین می‌کردند. این مهم زمانی بیشتر قابل تأمل است که مشاهده می‌کنیم هلاکو در همان آغاز کار از باوندیان جهت تسخیر یکی از قلاع اسماعیلیه در دامغان بهره می‌برد (آملی، ۱۳۱۳: ۱۱۳-۱۱۴).

روند صلح میان باوندیان و ایلخانان تا سال ۷۱۴ هجری و به قدرت رسیدن رکن‌الدوله شاه‌کیخسرو باوندی در مازندران ادامه داشت. در این زمان خصومتی میان مغولان و طبریان پدیدار گردید و در جنگ معروف یاسمین‌کلاته باوندیان بر مغولان به پیروزی درخشانی رسیدند (مرعشی، ۱۳۴۵: ۳۸). اما پس از این جنگ، مجدداً رابطه آل‌باوند با مغولان تا سال ۷۳۴ هجری و انقراض ایلخانان (آملی، ۱۳۱۳: ۱۳۸)، بدون تنش سپری شد.

نکته مهم در مورد شاخه سوم باوندیان، عدم انقراض آن‌ها به دست مغولان بود. یورش مغولان به ایران همچون سیل خروشان بود که همه‌چیز را در مقابل خود نابود کرد. قدرت‌هایی مثل عباسیان، اسماعیلیان و مدعیان خوارزمشاهی در مقابل مغولان تاب مقاومت نیاورده و برای همیشه از صحنه تاریخ حذف شدند. اما حکومت محلی باوندیان که در هنگامه‌ی حمله مغول، مدتی بود از قدرت به زیر کشیده شده بودند، نه تنها از میان نرفت، که به زودی مجدداً سربرافراشته و حتی حدوداً ۱۶ سال پس از انقراض هلاکوئیان، همچنان در مازندران به فرمانروایی خود ادامه دادند. فخرالدوله حسن ابن شاه‌کیخسرو، واپسین اسپهبد باوندی مدتی پس از انقراض ایلخانان در یک نبرد مهم با حکومت محلی و نوظهور سرداران، به یک پیروزی درخشان رسید و چنان می‌نمود که اگر اختلافات محلی در مازندران شدید نمی‌شد و در جوانی کشته نمی‌گردید، حکومت باوندیان همچنان می‌توانست شانس بقا را داشته باشد.

چنانچه در طول ۸ قرن، هیچ حکومت کوچک و بزرگ عرب و تُرک و ایرانی نتوانسته بود آل باوند را منقرض کند و بنابر مشهور: «اگرچه چندگاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود اما در اکثر احوال جبال آن دیار را در تصرف داشتند (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۱۷/۲)؛ لذا پایداری این دودمان با اتخاذ سیاست‌های درست در مقابل سیل عظیم دشمنان داخلی و خارجی بی‌مانند بود. با این اوصاف و با توجه به رویدادهای گذشته اگر اختلافات محلی و داخلی آن‌ها را به سمت اضمحلال سوق نمی‌داد، احتمالاً علم استقلال باوندیان در مازندران تا چندی همچنان برافراشته می‌ماند.

عوامل مذهبی

عامل مهم دیگر پایداری و بقای باوندیان، استفاده درست و بجا از دین و مذهب بود. شاهان باوندی متناسب با زمان و شرایط، نخست با تکیه بر دین زرتشتی، سپس با استمداد از مذهب تشیع امامی، حکومت سیاسی خود را با شرح مورد قبول عامه مردم منطقه پیوند زده و به‌نوعی مشروعیت عمومی دست یافتند. فی‌الواقع تلاش باوندیان در انطباق و همسویی دینی و مذهبی با رعایای‌شان، از مهمترین عوامل گسترش مقبولیت آنان در نزد عامه مردم و در نتیجه استمرار پایداری آنان بود.

روند کلی بازخوانی تاریخچه دین و مذهب در ایران این مهم را یادآوری می‌کند که ایرانیان همواره دارای روحيات مذهبی بودند^۱. دین زرتشتی در زمان ساسانیان با وجود قدرت زیادی که کسب کرده بود، اما با دو چالش جدی کیش مانوی و اصلاحات مزدک مواجه گردید؛ هرچند با خشونت در هر دو چالش به پیروزی رسیده و ارکان خود را مستحکم ساخت. با این حال برخی از شاهزاده‌های باوندی تا مدت‌ها بر مذاهب مانوی و مزدکی و حتی در مقاطعی بودایی و مسیحی گرویدند. از آن‌جمله کیوس پسر قباداول ساسانی و جد اعلائی باوندیان بود که تمایلات مزدکی داشت و احتمالاً بنابر همین دلیل، از حمایت موبدان و آتشکده محروم ماند و تاج و تخت ساسانی را به سود برادر کوچکش انوشیروان از کف داد (آملی، ۱۳۱۳: ۳۱-۳۲).

اما با کشته شدن کیوس و حضور پسرش شاپور در پایتخت ساسانیان و رشد کردن باو پسر شاپور در دربار ساسانی، تمایلات مزدکی کاملاً در میان فرزندان کیوس از بین رفته و این دودمان تبدیل به زرتشتیان متعصبی می‌شوند. باو که در زمان پادشاهی خسرو پرویز، امین او و سپهسالار لشکرش بود (مرعشی، ۱۳۴۵: ۹۲-۹۳) فردی به شدت مقید بر دین زرتشتی بود. به‌گونه‌ای که در تمام دوران پس از مرگ خسرو پرویز تا بر تخت نشستن یزدگرد سوم، در استخر به آتشکده‌ای نشسته و سال‌های میان‌سالی خود را به عبادت گذراند (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۷۱/۱). حتی پس از سقوط ملائن و متواری شدن یزدگرد، باو در میانه راه او را رها کرده و مقیم آتشکده اجدادی‌اش در طبرستان می‌شود (آملی، ۱۳۱۳: ۳۴).

شروین نواده باو که به نوعی بزرگترین اسپهبد شاخه کیوسیه نیز می‌باشد، به‌سان اجداد خود زرتشتی بود. سندی محکم، دال بر تعصبات دینی شروین وجود دارد:

هنگامی که هارون الرشید در ماجرای اقامت خود در ری، از شروین و وندادهرمز می‌خواهد تا برای توضیح پاره‌ای از مسایل به حضور او شرفیاب شوند، شروین تقاضای فرستادن گرو و امان‌نامه می‌کند و خلیفه که از این پاسخ خشمگین شده بود، پاسخ می‌دهد: «مسلمانان را به گرو گیرگان^۲ چگونه دهم؟» (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۱۶۱). همچنین مولف ناشناس کتاب *حدود العالم من المشرق الی المغرب* می‌گوید: «مردم و پادشاهان باوندی در ملیت و مذهب و آداب و رسوم همچون ساسانیان روزگار می‌گذرانند و بیشتر مردم این ناحیه گیرگان هستند (حدود العالم، ۱۴۲۳ق: ۱۵۶). یکی از موبدان زرتشتی معاصر، نیز صحت زرتشتی بودن باوندیان تا سده سوم هجری را با توجه به کتب پیشینیان، تأیید می‌کند (شهمردان، ۱۳۶۰: ۶۰).

این روند تنها مختص به خاندان باوندی نبود. با وجودی که از سده دوم هجری از یک‌سو گماشتن کارگزاران اهل تسنن خلیفه و از سوی دیگر پناهنده شدن شیعیان علوی در کوه‌های امن البرز آغاز گردید، اما هنوز اکثریت غالب طبرستان، زرتشتی بودند و در مقابل دین اسلام جبهه می‌گرفتند. نمونه‌ای از این مقاومت‌ها؛ ماجرای گردن زدن مسلمانان در اواخر سده دوم هجری به فرمان شاه باوندی (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۰۲/۱)، عدم پذیرفتن دعوت خلیفه مبنی بر اسلام آوردن قارن پسر وندادهرمز (همان، ۲۲۵) و قبول صوری اسلام توسط مازیار ابن قارن برای رسیدن به سلطنت طبرستان و سپس خلع طاعت او و «بستن زنار زرتشتی» (همان، ۲۲۸) می‌باشد.

درواقع در سده‌های نخست پس از یورش عرب، باوندیان و چند خاندان ایرانی دیگر در طبرستان با حربه‌ای هوشمندانه، برای جلوگیری از حل شدن در حکومت مرکزی اسلامی، بر روی دین زرتشتی که به نوعی نمادی از فرهنگ ایران‌باستان و سال‌های پیش از سقوط امپراطوری ساسانی بود، تمرکز کردند. این روند تا اوایل سده سوم هجری دنبال شد و اکثر دودمان‌های ایرانی طبرستان حاضر به پذیرفتن اسلام نشدند.

با این حال، در طول این سه سده، نفوذ باورها و تفکرات اسلامی در فرهنگ ایرانی و شکل‌گیری شیوه زندگی تازه‌تر، تغییری در نگرش توده مردم به مقوله دین را در پی داشت. از مدت‌ها قبل مسلمانان شیعه مذهب در طبرستان برای خود پایگاه‌هایی مهیا کرده و خاندان‌هایی همچون جستانیان نیز به دین تشیع روی آوردند (Shah Najeebabadi, 2000, 2/342). کوه‌های صعب‌العبور طبرستان مأمن مناسبی برای پناه گرفتن شیعیان ناراضی از گزند خلفای عباسی بود. از همین روی هر سال به جمعیت مهاجران شیعی کوچ کرده به منطقه امن طبرستان افزوده می‌شد و منطقه بیشتر و بیشتر رنگ و بوی شیعی می‌گرفت. در این جو اجتماعی جدید بود که باوندیان دریافتند برای استمرار حکومت خود، نیازمند همسویی با مذهب جدید رعایا هستند.

در سال ۲۲۷ق، اسپهبد قارن باوندی نوه یا نیره اسپهبد شروین که پس از کشته شدن مازیار قارن‌وندی، پادشاه کل طبرستان گردیده بود، قبول اسلام کرد. او نخستین فرد از خاندان باوندی است که رسماً دین زرتشت را رها کرده و مسلمان شد (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۴۱۷/۲-۴۱۸). جدا از تاکید غیرمستقیمی که در برخی منابع مبنی بر کوچ مستقیم باوندیان از دین زرتشتی به مذهب تشیع شده است (املی، ۱۳۱۳: ۶۳)، توجه به روند نفوذ مذهب تشیع در طبرستان و حمایت اولیه‌ی قارن از حسن‌ابن‌زید داعی کبیر به عنوان امام شیعه زیدی (همان، ۶۶)، احتمال شیعه‌بودن او را افزایش می‌دهد.

این تغییر دین و مذهب که بدون واسطه از زرتشتی به تشیع صورت گرفت؛ دلیلی شد تا باوندیان با عمل کردن به مثل معروف «هم‌رنگ جماعت شدن» و جایگزینی دین کهنه و فراموش شده زرتشتی با دین تازه‌نفس و پرترفدار اسلام هم در مقابل فتوایی که به نام «جهاد با کفار» صادر می‌شد مصونیت یافته، هم از پرداخت جزیه خود را برهانند و هم مذهبی داشته باشند که در تضاد چشمگیری با مذهب خلیفه در دارالخلافه بغداد باشد.

بدین صورت با کشیدن خط قرمز هوشمندانه‌ای میان خود و حکومت‌های وابسته به خلیفه، استقلال خود را همچنان حفظ کردند.

از این پس باوندیان تا سده هشتم و انقراض حکومت‌شان، همواره پای‌بند به تشیع بودند. رستم نوه قارن و جانشین او به دلیل شیعه‌مذهب بودن، چندباری از داعی کبیر حمایت کرده (همان، ۷۱) و شروین پسر رستم نیز با وجود تمام تصادم‌هایی که با علویان داشت، نهایتاً با داعی صغیر متحد گردید (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۳۰۶۱-۳۰۷). شهریار دوم، رستم‌دوم و شهریار سوم (متوفی ۳۹۷ق)، سه شاه بعدی شاخه کیوسیه نیز چون اسلاف خود، بر مذهب تشیع پای‌بند بودند. این شاخه با توجه به همزمانی برخی از شاهان آن با حکومت علویان زیدی طبرستان و اتحادهای گاه و بی‌گاه میان دو خاندان، همچنین عدم وجود دلایل محکمی مبنی بر امامی‌مذهب بودن‌شان، باید به احتمال قوی در شمار پیروان مذهب تشیع زیدی قرار داد.

معذالک در خلال سال‌هایی که از انقراض شاخه نخست باوندیان، تا روی کار آمدن شاخه دوم گذشت، تغییرات بنیادینی در طبرستان حاکم گردید. حکومت آل‌بویه پس از فتح بغداد در سال ۳۳۴ق، به آرامی مذهب خود را از شیعه‌زیدی به شیعه‌امامی تغییر داد. این تغییر مذهب در طبرستان نیز اثر گذاشت و با توجه به انقراض تدریجی حکومت علویان زیدی که پیشتر اتفاق افتاده بود (۳۱۶ق)، غالب شیعیان طبرستان، امامی‌مذهب گشتند.

با بر تخت نشستن حسام‌الدوله شهریار در سال ۴۶۶ق، شاخه دوم باوندیان با نام شاخه اسپهبدیه تاسیس گردید (مرعشی، ۱۳۴۵: ۹۵). بر تخت نشستن حسام‌الدوله همزمان بود با اوج‌گیری سلجوقیان و سیطره آن‌ها بر تمام فلات ایران. در واقع تسخیر بغداد به دست سلجوقیان (۴۴۷ق) و استیصال آل‌بویه، باعث شد تا در دارالخلافه، مذهب شیعه‌امامی بعد از حدود یک قرن، به زیر کشیده شده و مذهب اهل تسنن به جایگاه سابق خود بازگردد. باری در طبرستان با وجودی که برخی از مردم از جمله اهالی روستای تکاکله به سوی تسنن روی آورده بودند (همان، ۹۶) اما مذهب تشیع‌امامی همچنان مذهب اصلی بزرگان و خاندان‌های ریشه‌دار بود. با نگاهی به رویدادهای مهم این دوره با جنگی میان سلاجقه و باوندیان مواجه می‌شویم که این سند حاوی مطالب مهمی است:

در زمان سلطنت سلطان محمد سلجوقی، لشگری به فرماندهی سلطان سَنُقَر بخاری به سوی طبرستان گسیل یافت. مردم محلی با شعار «می‌آیم تا تخم رافضی^۳ را براندازیم» به سَنُقَر پیوستند. (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۳۴/۲-۳۶).

در نگاه برخی از تندروهای اهل تسنن؛ شیعیان به دلیل دور شدن از اصل اسلام، رافضی خوانده شده و این واژه قرن‌ها به عنوان توهینی به شیعیان‌امامی مورد استفاده قرار گرفت. لذا استفاده از این واژه در غالب شعار، دلیل محکمی بر اثبات تشیع باوندیان است.

با مستحکم شدن حکومت باوندیان در طبرستان در زمان سلطنت شاه‌غازی رستم، او که تعصب شدیدی بر مذهب تشیع‌امامی داشت مجال یافت تا با سرکوب و اعمال خشونت علیه مذاهب دیگر، پایه‌های تشیع‌اثنی‌عشری را در منطقه تحت سلطه‌اش تثبیت کند. به این منظور با تمام قوا به نبرد با اسماعیلیان رخنه کرده در طبرستان پرداخت. در یکی از این جنگ‌ها پس از تصرف قلعه‌ای کوهستانی در رودبار، هجده هزار اسماعیلی را گردن زد و با سرهای‌شان مناره ساخت. در جنگی دیگر نیز در چالوس پنج‌هزار اسماعیلی را گردن زد و با سرهای‌شان پنج مناره بر پا کرد (مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۷؛ آملی، ۱۳۱۳: ۸۹). این کشتارها موجب شد تا اسماعیلیان نیز دست به انتقام زده و پسر او را در خراسان ترور کنند (رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۵۶: ۱/۱۶۱).

به زودی با بخشیدن ری توسط سلیمان‌شاه سلجوقی به شاه‌غازی، او شروع به اشاعه مذهب شیعه در ری کرد و بدین‌منظور در محله زادمهران شهرری دستور ساخت «مدرسه و عمارت عالی» را داد. سپس بزرگانی چون سدیدالدین حمصی از متکلمین مذهب امامیه را با امکاناتی که در اختیارشان گذاشت، عازم ری کرده و به مدرسی گماشت (مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۸). شاه‌غازی چنان بر تشیع پای‌بند بود که سکه و خطبه به نام صاحب‌الزمان کرده و خود را نایب او می‌دانست (شوشتری، ۱۳۵۴: ۳۸۶/۲).

حسام‌الدوله اردشیر نوه غازی‌رستم نیز پای‌بنای شدید به مذهب تشیع‌امامیه داشت. او سالانه به بزرگان و پیشوایان شیعه مبالغی پرداخت می‌کرد و در بارگاهش افزون بر علما و ادبا و شعرا، همواره سادات نیز حضور داشتند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۳۷/۲). او به بزرگان شیعه همچون سید عزالدین یحیی عراقی، شیخ‌الاسلام رکن‌الدین لاهیجی، ابوالفضل الراوندی، سید مرتضی کاشان، افضل‌الدین ماهابادی و «قضاء اصفهان و قبیله شفروه و جمله سادات قزوین و ابهر و نواحی خرقان توجه ویژه داشت و مقرری و مال و منالی به آن‌ها اختصاص داده بود. همچنین مستمندان و شیعیان عراق و مصر و حجاز هر زمستان به دربار او می‌آمدند و طعام و لباس می‌گرفتند و همواره معتقد بود که در زمان خود جز درگاه او، شیعیان را هیچ درگاه امیددی نیست.

از دیگر اعمال او می‌توان به اختصاص دادن بیست و سه هزار دینار برای ازدواج دختران و پسران درویش شیعه در ری اشاره کرد. حشمت و شوکت دینی او به اندازه‌ای بود که در موسم حج، علم او در کنار علم خلیفه و جلوتر از دیگر سلاطین حرکت می‌کرد (همان، ۱۳۹).

از مهمترین اقدامات مذهبی حسام‌الدوله اردشیر، هزینه کردن ده هزار دینار برای مقبره امام علی (ع) در نجف، شش هزار دینار برای مقبره امام حسین (ع) در کربلا، سه هزار دینار برای مقبره امام رضا (ع) در مشهد، هزار دینار برای قبرستان بقیع، سیصد دینار برای مقابر قریش، سیصد دینار برای مقابر فرزندان امام حسن (ع)، دویست دینار برای مقبره شاه‌عبدالعظیم در ری، صد و پنجاه دینار برای مقبره سلمان فارسی در مداین و مبالغی دیگر برای مقابر متبرکه دیگر ائمه (ع) و امام‌زادگان را می‌توان نام برد (همان، ۱۴۰).

تعصب باوندیان بر مذهب تشیع در دوره‌های بعدی نیز ادامه داشت. در خلال سی سالی که باوندیان از حکومت به دور افتادند با وجود تمام دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی در فلات ایران، آن‌ها همچنان بر مذهب تشیع معتقد و بر آن پافشاری می‌کردند. به ویژه که اکنون بزرگان اهل تسنن و مذهب اسماعیلیه در بغداد و الموت سرنگون شده و این آزادی عملی برای شیعیان را نوید می‌داد.

شاخه سوم از دودمان باوندی به زودی و پس از احیای قدرت سابق توانستند بار دیگر یکه‌تاز حکومت بر مازندران شده و طولی نکشید که با حکمفرما شدن آرامش بر منطقه، به فکر احیای مراکز مذهبی گردیدند. این روند در زمان حکومت تاج‌الدوله یزدگرد باوندی به اوج خود رسید. او همواره «در ترویج امور شرعیه اجتهاد می‌نمود» و هزینه‌های هنگفتی برای ساخت و ساز مراکز فرهنگی و دینی متحمل می‌شد. به گونه‌ای که در آمل قریب به هفتاد مدرسه بر پا ساخت و ائمه و سادات را برای تدریس در آن مدارس می‌گماشت. وی همچنین بر سادات احترام ویژه‌ای قائل بود و مقرری ماهانه برای آن‌ها در نظر می‌گرفت» (مرعشی، ۱۳۴۵: ۱۱۹). اقدامات مذهبی تاج‌الدوله یزدگرد، احتمالاً از آخرین حمایت‌های بزرگ مذهبی آل باوند بود.

باوندیان در طول هشت سده با تمسک بر مذهب، توانستند خطی میان خود و حکومت‌های قدرتمند پیرامون کشیده و از حل شدن درون این حکومت‌ها پیشگیری کنند. همانند سیاستی که سالها بعد شاه‌اسماعیل صفوی در جهت مقابله با عثمانی‌ها و ازبکان به آن تمسک جست.

درواقع باوندیان تا زمانی که برای استقلال و حل نشدن در سرزمین‌های تحت حکومت خلیفه از سرسلسله این دودمان؛ کیوس ابن قباد ساسانی تا اوایل سده سوم هجری؛ نیازمند پافشاری بر روی هویت ملی بودند، دین اجدادی زرتشتی را با دقت حفظ کردند. سپس در زمانی که برای باقیماندن نیازمند تغییر دین گشتند، با گزینش مذهب تشیع، همچنان در مقابل حکومت‌های غالباً سنی مذهب ترک و مغول، به موجودیت خود ادامه دادند. این حربه هوشمندانه در درازمدت موجبات حفظ این دودمان و عدم انقراض آن‌ها در سیل عظیم حوادث تاریخ ایران‌زمین را فراهم آورد.

عوامل فرهنگی

از دیگر علل پایداری باوندیان، توجه ویژه آن‌ها به سنن و رسوم اجدادی بود. استمرار حکومت باوندی موجب شد تا این دودمان، نقش پررنگی در حفظ و استمرار فرهنگ ایران باستان، تلفیق آن با فرهنگ اسلامی و انتقال آن به دوره جدید را داشته باشند.

باوندیان؛ همانگونه که پیشتر گفته شد، جز در معدود زمان‌هایی، هرگز حکومت مستقلی نبودند؛ اما با هوشیاری و ایجاد روابط دیپلماتیک با حکومت‌های ایرانی، عرب و ترک توانستند از پیچ‌وخم حوادث روزگار عبور کرده و مدت‌ها به بقای خود ادامه دهند. ارتباط تنگاتنگ سرسلسله‌های باوندی پیش از اسلام با حکومت مرکزی، دلیل موجهی است بر ایران‌دوستی و فرهنگ‌دوستی اخلاف باوندیان در سده‌های پس از اسلام. باو، یکی از مهمترین رجال سیاسی ساسانیان در سال‌های واپسین حضور این سلسله در صحنه سیاسی ایران بود. او در زمان پادشاهی خسرو پرویز سپهسالار او بود (مرعشی، ۱۳۴۵: ۹۲-۹۳) و پس از مدتی گوشه‌نشینی، بار دیگر در زمان پادشاهی یزدگرد سوم به صحنه سیاست بازگشته و تا روزهای آخر حیات ساسانیان همچنان در کنار شاه فقید ساسانی حضور داشت (ابن اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱/۱۷۱). پس از اسلام نیز در طی سال‌هایی که باو زنده و در طبرستان فرمانروایی می‌کرد، مردم او را به چشم یک شاهزاده ساسانی نگریسته و مورد احترام قرار می‌دادند (همان، ۱۷۵).

این رویه پس از مرگ او نیز دنبال شد و بزرگان منطقه، پس از آگاهی از زنده بودن تنها پسرش سرخاب، او را یافته و در پریم بر تخت فرمانروایی نشاندند (آملی، ۱۳۱۳: ۳۵). از آن پس تا چند سال خاندان باوندی در منطقه کوچکی از طبرستان حکم می‌راندند و با این که کل منطقه در اختیار خاندان دابویه و دیگر دودمان‌های بزرگ بود اما عزت و احترام باوندیان به‌عنوان یادگار ساسانیان همواره حفظ می‌شد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۲۶۱، ۱۷۵).

با خودکشی اسپهبد خورشید دابویه در سده دوم هجری (حمزه‌اصفهانی، ۱۳۴۶: ۲۱۵) و ایجاد پادگان‌های عرب در طبرستان، هنگامی که مردم از وندادهرمز، بزرگ خاندان قارن‌وندی درخواست کمک و رهبری نمودند، او پذیرفتن این مهم را منوط به کسب اجازه از اسپهبد شروین باوندی و کسب مشروعیت از او دانست (مرعشی، ۱۳۴۵: ۶۰-۶۱). شروین با این که در این زمان تنها بر پریم حاکم بود، اما این کسب تکلیف بزرگانی چون وندادهرمز از او، حاکی از مشروعیت باوندیان در نزد عامه مردم بود.

همچنین باید توجه داشت، با وجودی که از همان نخستین سال‌های فتح ایران، اعراب برای قطع ارتباط ایرانیان با دین گذشته، آتشکده‌ها را تخریب و به جای آن‌ها مساجد را برپا می‌ساختند (نرشخی، بی‌تا: ۴۵-۵۶) اما در طبرستان تا سده چهارم هجری هنوز آتشکده‌های زرتشتی برپا بود (مسعودی، ۱۳۷۴: ۶۰۹/۱). این نشان‌دهنده تداوم حضور زرتشتیان در طبرستان و بالطبع، تداوم رسوم ایرانی در قالب دین زرتشتی می‌باشد. تداوم دین زرتشتی در گوشه و کنار ایران باعث زنده ماندن برخی رسومات و اندیشه‌های ایرانی در کوران حوادث تاریخی بود. از همین روی است که می‌بینیم مولف کتاب دبستان‌المناهب از بودن چهارده نسک از بیست و یک نسک اوستا تا سده یازدهم هجری در کرمان خبر می‌دهد (کیخسرواسفندیار، ۱۲۹۲: ۸۰) که حاکی از پای‌بندی قشر قابل توجهی از ایرانیان به دین زرتشتی، تا هزار سال پس از فروپاشی ساسانیان است و در پی همین عوامل است که بسیاری از حماسه‌ها و اساطیر ایرانی در قالب کتبی به خط پهلوی زنده مانده و در خلال سده‌های چهارم تا نهم هجری، توسط چکامه‌سرایانی از گوشه و کنار ایران، چون دقیقی، فردوسی، ایرانشاه‌ابن‌ابی‌الخیر و قاسم‌مادح در قالب اشعار حماسی - اسطوره‌ای جاودانه شده و برای همیشه از فراموشی نجات می‌یابد. لذا تاکید بر دین زرتشتی توسط باوندیان تا سده سوم هجری در کنار پای‌بندی ایرانیان دیگر شهرها به دین زرتشتی، بلا تردید نقش بسیار مهمی در زنده ماندن آثار مکتوب ایرانی - زرتشتی داشته است.

شاخصه مهم دیگر باوندیان سخن‌گفتن به زبان فارسی است. با وجودی که در قرون دوم و سوم هجری، پادگان‌های عرب در منطقه ایجاد شده و مدتی نیز علویان عرب‌نژاد در منطقه صاحب قدرت می‌شوند؛ اما باوندیان همچنان به پارسی با گویش طبری سخن می‌راندند و حتی تالیفات مهمی نیز به فارسی و طبری داشتند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۵۵/۱-۱۵۸). این روند در زمان به قدرت رسیدن حکومت‌های ترک‌زبان سلجوقی و خوارزمشاهی و هم‌منظور سبطره ایلخانان بر ایران همچنان ادامه یافته و شاهان شاخه‌های باوندی اسپهبدیه و کین‌خواریه نیز همچنان پارسی‌گو بودند.

روایت مشکوک سفر حکیم فردوسی به طبرستان و ملاقات او با شهریار سوم باوندی آخرین شاه شاخه کیوسیه و هدایایی که شهریار نثار فردوسی کرد (نظامی عروضی، ۱۹۰۹م: ۴۹/۱-۵۰)، حتی اگر مجعول باشد؛ باز هم حاکی از دو نکته مهم است که اولاً شاهان باوندی پارسی‌گو بودند و ثانیاً به فرهنگ‌کهن ایرانی علاقمند. چه اگر جز این بود سازنده این داستان، فردوسی را که از محمودغزنوی سلطان ترک‌زبان و بی‌علاقه به فرهنگ ایران ناامید گشته بود، مجدداً به دربار پادشاهی غیرپارسی‌گو و غیرفرهنگ‌دوست اعزام نمی‌کرد.

باوندیان در طول هشت قرنی که در گیرودار انواع جنگ‌ها و حوادث روزگار دوام آوردند، اکثراً از نام‌های ایرانی برای خود و فرزندان‌شان بهره جستند. به گونه‌ای که از بیست و شش شاه باوندی از نسل باو، بیست و یک نفر نام پارسی و ایرانی داشتند و تنها ۵ نفر از آن‌ها دارای اسامی عربی بودند.

از دیدگاه معماری و هنر نیز ساختار ابنیه باقیمانده از باوندیان نشان‌دهنده پای‌بندی آن‌ها به فرهنگ کهن ایرانی است. نمود این معماری در برج رسکت در جنوب ساری با معماری نزدیک به طاق‌کسری و برج لاجیم در سوادکوه، هر دو متعلق به سده پنجم هجری و دارای کتیبه‌هایی به خط کوفی و پهلوی هستند. برج لاجیم گویا به دستور یک شاه‌دخت باوندی به نام چهارزاد احداث شده و پسرش شهریار ابن عباس باوندی، در این مکان مدفون است (عنایتی، ۱۳۸۵: ۹۲، ۹۵-۹۷). برج رادکان در شرق مازندران نیز که مدفن یک شاهزاده به نام "اسپهبد ابو جعفر محمدابن ونداد باوند" می‌باشد بی‌شبهت به معماری دوره ساسانیان نیست.

همچنین در شیوه ساخت پایتخت، نیز باوندیان همچون ساسانیان عمل می‌کردند. مهمترین سازه‌های شهری دوران ساسانی، ارگ و کاخ‌شاهی در مرکز شهر، میدان، گرمابه و بازار در پیرامون آن و نهایتاً منازل مسکونی کشاورزان و اقشار طبقه پایین شهر در گرد آن‌ها بود. می‌بینیم که پس از پیروزی سرخاب پسر باو بر بلاش و بازپس‌گیری قدرت توسط او، دستور داده می‌شود تا در پریم، نخستین تخت‌گاه باوندیان؛ کاخ و میدان و گرمابه‌ای ساخته شود که بعدها اسپهد شروین باوندی بر آن‌ها افزوده و پایتخت باوندیان را مجلل‌تر می‌کند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۱۷۴/۱-۱۷۵). نمونه چنین معماری شهری را پنج‌قرن بعد و در زمان پادشاهی حسام‌الدوله اردشیر باوندی نیز مجدداً مشاهده می‌کنیم (برزگر، ۱۳۸۰: ۴۸).

کوتاه آن‌که باوندیان خود را شاه طبرستان دانسته و تمام حکومت‌های موازی طبری، آن‌ها را به عنوان میراث‌دار ساسانیان مورد احترام ویژه‌ای قرار می‌دادند. باوندیان با پای‌بندی به رسوم کهن ایرانی، صیانت از دین زرتشتی و انجام فرائض دینی مزدیسنا (تا سده سوم)، عدم تکلم به زبان عربی و پافشاری بر پارسی‌گویی، استفاده از نام‌های ایرانی و تداوم معماری ایران‌باستان در سال‌های پس از اسلام، سهم به‌سزایی در استمرار فرهنگ ایرانی داشته‌اند. این تأکید بر ایران‌گرایی گاهی حتی به مرحله افراط نیز می‌رسید، به گونه‌ای که شاه باوندی از دفن مسلمانان و اعراب در گورستان‌های محلی جلوگیری به عمل می‌آورد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۲۰: ۲۱۵/۱). نکته مهم‌تر آن‌که با تغییر دین باوندیان از زرتشتی به تشیع در سال ۲۲۷ق، نه تنها روند پارسی‌گویی، استفاده از اسامی ایران و تداوم معماری ایرانی متوقف نشد؛ بلکه با جدیت بیشتری این‌بار در جامه‌ی اسلامی و شیعی، دنبال شد و موجبات تلفیق آداب و رسوم ایرانی با تشیع را پدید آورد. این تلفیق در دراز مدت هم موجب حفظ سنن و فرهنگ ایران پیش از اسلام شد، و هم پیوند و همسویی مذهب تشیع منفک شده از دستگاه خلافت عباسی با فرهنگ و سنن ایرانی را افزایش داد. باوندیان نیز با تمسک به این دو عامل، زمینه مقبولیت عمومی و مشروعیت سیاسی خود را گسترش دادند.

نتیجه

مشخصاً خاندان باوندی با چنگ زدن به عناصر مهم فرهنگی و مذهبی و استفاده از امتیازات طبیعی که مهمترین آن، مناطق صعب‌العبور جغرافیایی بود، توانستند تا افزون بر بقای خود، تا حد ممکن به بقای عناصر کهن ایرانی کمک کرده و به عنوان قومی مهم و تاثیرگذار نام خود را در صفحات تاریخ به ثبت رساندند.

باوندیان با کمک سیاست محتاطانه خود، بنا بر شرایط زمانه، گاه در جنگ و گاه در صلح به تعامل با حکومت‌های مقتدر عرب و ایرانی و ترک و مغول مشغول شده و با هوشیاری و استمرار این سیاست هوشمندانه، به مدت طولانی در طبرستان، به عنوان یک شاخه فرعی بازمانده از امپراطوری ساسانی باقی ماندند. آن‌ها همچنین با استفاده درست و بجا از ابزار دین و مذهب، میان خود و حکومت‌های بزرگ اطراف، مرزبندی کرده و از ادغام در دولت‌های بزرگتر مصون ماندند. اسپهبدان باوندی نخست، با تکیه بر دین کهن زرتشتی به زنده نگه داشتن سنت آبا و اجدادی پافشاری کرده و در زمانی که دین کهنه رفته‌رفته منسوخ می‌گشت، با گرایش به مذهب تشیع، هم خود را از فتوهای جهاد با کفار مصون نگاه داشتند و هم خط قرمز هوشمندانه‌ای میان خود و دربار خلفای عباسی کشیدند. همچنین باوندیان با استفاده مداوم از اسامی ایرانی و کوشش بر استمرار معماری ساسانی در جهت حفظ فرهنگ و رسوم ایرانی نقش پررنگی را ایفا کردند. آنچه مشخص است این دودمان کمتر شناخته شده ایرانی، به‌خوبی در طی دوران حیات خود به ایران و تمدن ایرانی خدمات شایانی کردند.

پی‌نوشت

۱. در زمان حکومت مادها و هخامنشیان ظاهراً نوعی "مزدپرستی" در ایران باب بود و قرن‌ها بعد، پس از ترکیب با دین زرتشت و ادیان ایرانی دیگر چون مهرپرستی، بن‌مایه‌های دین زرتشتی ساسانی (مزدیسنا) را تشکیل داد (جان‌ناس، ۱۳۷۰: ۴۵۱، ۴۷۷).
۲. از ریشه کهن واژه "گبر" اطلاعات دقیقی در دست نیست اما این واژه پس از اسلام به معنای پیرو دین زرتشتی به کار گرفته شد (عمید، ۱۳۸۹: ۸۶۵).
۳. واژه "رافضی" در لغت به معنای "دور شده" می‌باشد (عمید، ۱۳۸۹: ۵۶۰).

منابع

- آملی، مولانا اولیاءالله (۱۳۱۳)، تاریخ رویان، به کوشش خلیلی، تهران: اقبال.
- ابن اثیر، عزالدین علی ابن محمد (۱۳۷۱)، **الکامل فی التاریخ**، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: موسسه مطبوعاتی علمی.
- ابن اسفندیار، محمد (۱۳۲۰)، **تاریخ طبرستان**، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، نوبت اول تهران: کلاله خاور.
- ابن طقطقی، محمدابن علی ان طباطبا (۱۳۳۷)، **تاریخ فخری**، ترجمه وحید گلپایگانی، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ابن مسکویه، ابوعلی (۱۳۷۶)، **تجارب الأمم و تعاقب الهمم**، تصحیح علی نقی منزوی، تهران: توس.
- ابن ندیم، محمدابن اسحاق (۱۳۸۱)، **الفهرست**، ترجمه تجلد، تهران: اساطیر.
- ابودلف مسعر ابن المهلهل (۱۳۵۴)، **سفرنامه ابودلف در ایران**، به اهتمام میهن‌سکی، ترجمه طباطبایی، تهران: انتشارات زوار.
- اصفهانی، حمزه بن حسن (۱۳۴۶)، **سنی ملوک الارض و الانبیا**، ترجمه شعار، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- انصاری، بهمن (۱۳۹۶) **زرتشت و زرتشتیان**، تهران: نشر آرون.
- _____ (۱۳۹۵) **شهریاران طبرستان از قرن ۲ تا ۴ هجری**، تهران: نشر منشورسمیر.
- اوستا، **کهنترین متن‌ها و سروهای ایرانی** (۱۳۷۱)، گزارش جلیل دوست‌خواه، تهران: انتشارات مروارید.
- برزگر، اردشیر (۱۳۸۰)، **تاریخ تبرستان**، تهران: رسانش.
- بلاذری، احمدابن یحیی (۱۳۳۷)، **فتوح البلدان**، ترجمه: توکل، تهران: نشر نقره.
- بنداری، فتح‌ابن علی (۱۳۵۶)، **زیده النصره و نخبه العصر**، ترجمه جلیلی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۸۳)، **تاریخ مسعودی (بیهقی)**، تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- حمدالله مستوفی، ابی بکر (۱۳۶۴)، **تاریخ گزیده**، به اهتمام نوایی، تهران: امیرکبیر.
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همادالدین (۱۳۸۰)، **حیب‌السیر فی اخبار افراد بشر**، تهران: انتشارات خیام.
- دومرگان، ژاک (۱۳۳۹)، **زمین‌شناسی ایران**، ترجمه ودیعی، تبریز: نشر شفق.
- ستوده، منوچهر (۱۳۷۴)، **از آستارا تا استرآباد**، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- شارپ‌رئلف نارمن (بی تا)، **فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی**، تهران: شورای مرکزی جشن‌های شاهنشاهی.
- شوشتری، عباس (۱۳۴۲)، **کارنامه ایرانیان در عصر ساسانیان**، تهران: انتشارات آسیا.
- شهرمدان، رشید (۱۳۶۰)، **تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان**، تهران: راستی.
- طبری، محمدبن جریر (۱۳۵۲)، **تاریخ الرسل و الملوک**، ترجمه پاینده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

- عمید، حسن (۱۳۸۹)، فرهنگ فارسی جیبی، ویرایش علیزاده، تهران: میلادنور.
 - کریستن سن، آرتور (۱۳۳۲)، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: نشر ابن سینا.
 - کیخسرو اسفندیار (۱۳۹۲ق)، دبستان المذاهب، بیمنی، مطبعه هروی.
 - گریشمن، رومن (۱۳۷۲)، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمدمعین، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
 - گیلاهی، ملا شیخ علی (۱۳۵۲)، تاریخ مازندران، تصحیح ستوده، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
 - مرعشی، ظهیرالدین (۱۳۴۵)، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تصحیح تسیحی، تهران: موسسه مطبوعاتی شرق.
 - مسعودی، علی ابن حسین (۱۳۷۴)، مروج الذهب والمعادن الجواهر، ترجمه پاینده، تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
 - ناس، جان (۱۳۷۰)، تاریخ جامع ادیان، ترجمه حکمت، تهران: مازیار.
 - نرشخی، ابوبکر محمدابن جعفر (بی تا)، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمدابن محمدابن نصر القبادی، تهران: انتشارات سنایی.
 - نظامی عروضی، احمدابن عمر (۱۹۰۹م)، چهار مقاله، لیدن: چاپ عبدالوهاب قزوینی.
 - یاقوت حموی، ابوعبدالله (۱۹۹۰م)، معجم البلدان، بیروت: دارالکتب العلمیه.
 - یعقوبی، احمدابن اسحق (۱۳۵۶)، البلدان، ترجمه آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
-
- Saeki P.Yoshio (1916) *The Nestorian Monumentin China* London: S.P.C.K.
 - Shah Najeebabadi Akbar (2000) *The History of Islam* Riyadh: Dar-us-Salam.

